

زبان‌شناسی

● همبستگی زبان و اجتماع

دکتر محمدرضا باطنی

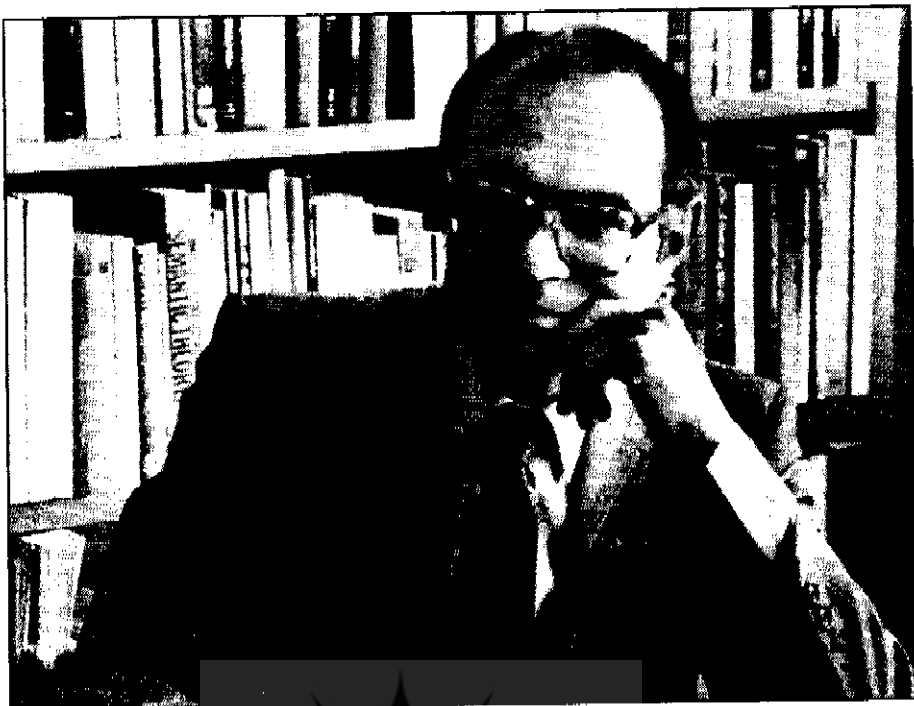
اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود چه خواهد شد؟

اجازه بدهید پاسخ این سؤال را با ذکر داستانی از تورات آغاز کنیم. در باب یازدهم تورات، داستانی آمده که به «داستان برج بابل» معروف شده و مفهوم آن چنین است: در روزگاران کهن فرزندان آدم در روی کره زمین همه به یک زبان سخن می‌گفتند. آنگاه زمانی رسید که قصد کردند از شرق کوچ کنند. رفتند تا به جلگه‌ای در سرزمین شنعار رسیدند و در آنجا رحل اقامت افکندند. سپس به یکدیگر گفتند بیایید تا برای خود شهری بسازیم و بر آن برجی بنا کنیم، آنچنان بلند که سر بر آسمان خدای بساید تا بدینسان نامور شویم و از پراکنده شدن در سطح پهناور زمین باز ایستیم. در این هنگام خداوند نزول کرد تا شهر و برجی را که فرزندان آدم دست‌اندرکار ساختن آن بودند مشاهده کند. خداوند از جسارت این قوم به هراس افتاد و به خود گفت این مردم یکپارچه‌اند و زبانی یکپارچه دارند و با این یکپارچگی هیچ کاری از آنان دور نیست. پس خداوند برای برهم زدن نقشه آنها چاره‌ای اندیشید و چنان کرد که دیگر زبان یکدیگر را نفهمیدند. چون از فهم زبان هم ناتوان ماندند، ناچار در میان آنها تفرقه افتاد و از ساختمان برج دست کشیدند و بر روی کره پهناور زمین پراکنده شدند.

۱. این مقاله بخشی است از یک سخنرانی که در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ایراد شد.

داستان برج بابل افسانه‌ای بیش نیست، ولی حقیقتی که این افسانه دربارهٔ نقش اجتماعی زبان بیان می‌کند بهیچوجه افسانه نیست. به جرئت می‌توان گفت که این افسانه بهتر از هر داستان حقیقی نقش زبان را در گردش چرخ اجتماع ترسیم کرده است. زبان آنچنان در تاروپود زندگی اجتماعی ما تنیده شده است که ما وجود آن را بدیهی فرض می‌کنیم، همانگونه که خوردن، آشامیدن و خوابیدن خود را بدیهی فرض می‌کنیم. زبان برای ما پدیده‌ایست آنچنان عادی که کمتر این زحمت را به خود می‌دهیم تا دربارهٔ کار و ساختمان آن اندیشه کنیم و از این رو به سختی می‌توانیم مجسم نمائیم که اگر زبان از جامعهٔ انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع یکباره از حرکت باز می‌ایستد، جامعهٔ انسانی از هم گسیخته می‌شود، تمدن و فرهنگ بشر نابود می‌شود و انسان به زندگی میلیونها سال قبل خود برمی‌گردد. با نگاهی اجمالی به تاریخ تکامل انسان بهتر می‌توان به اهمیت اجتماعی زبان واقف گردید.

تاریخ پیدایش زبان را در زندگی انسان به دقت نمی‌توان تعیین کرد. ولی مردم‌شناسان قدمت آن را در حدود پانصد هزار سال پیش حدس می‌زنند. بنابراین زبان پدیده‌ایست بسیار کهن. ولی نقش زبان در حیات انسان در این مدت طولانی هیچگاه به اندازهٔ نقش آن در ده هزار سال گذشته نبوده است. برای اینکه به چگونگی این امر آگاه شویم ناچاریم مقدمه‌ای را طرح کنیم. مردم‌شناسان معتقدند که تکامل زیستی یا بیولوژیک انسان در ظرف ده هزار سال گذشته بسیار کند و حتی ناچیز بوده است، ولی در عوض تکامل اجتماعی او در این دوره روزبه‌روز سریع‌تر شده تا جایی که امروز سرعتی برق‌آسا به خود گرفته است. تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده است. ولی این جانشینی چگونه رخ داده است؟ باید به یاد داشته باشیم که بقاء هر موجود از جمله انسان، مستلزم سازگاری او با شرایط محیط است. این سازگاری از دو راه می‌تواند حاصل شود: یا ساختمان زیستی موجود باید تغییر کند و متناسب با شرایط محیط شود و یا شرایط محیط آنچنان دگرگون گردد که با ساختمان زیستی موجود هماهنگ شود. قبل از اینکه تکامل سریع اجتماعی انسان آغاز شود، این سازگاری فقط از راه تغییر ساختمان زیستی موجود حاصل می‌شد. در این نوع سازگاری، محیط باعث اشاعه و گسترش آن نوع تغییراتی می‌شود که از طریق موتاسیون یا جهش ژنتیک ایجاد می‌شود و موجب انطباق بهتر موجود با محیط می‌گردد. بنابراین، محیط پیوسته افراد انسانی را از نظر تناسب آنها با مقتضیات خود غربال می‌کند: آنهایی را که نامتناسبند نابود می‌کند و آنهایی را که متناسب هستند می‌پرورد و تکثیر می‌نماید. این



● دکتر محمد رضا بافنی (عکس از مریم زندی)

همان اصلی است که بنام بقاء انطباق معروف شده است.

ولی پس از تکامل سریع اجتماعی، دیگر بقاء انسان الزاماً وابسته به تغییرات ساختمان زیستی او نیست. انسان می آموزد بجای تغییر ساختمان خود، شرایط محیط را آنچنان تغییر دهد که با مقتضیات بدن او سازگار گردد. مثلاً قبل از تکامل سریع اجتماعی انسان، فقط انسانهایی می توانستند در نقاط استوایی زندگی کنند که ساختمان بدن آنها ویژگیهایی داشته باشد. مثلاً پوستی سیاه داشته باشند که تن آنها و غدد عرقزای آنها را از آسیب آفتابزدگی محفوظ نگاه دارد، موی مجعد داشته باشند که خروج حرارت از ناحیه سر را تسریع کند؛ اندام کشیده‌ای داشته باشند که سطح بدن را نسبت به وزن آن افزایش دهد و حرارت بدن را بیشتر به خارج بفرستد و مانند آن، ولی امروز با به کار انداختن وسائل سردکننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است نه تنها بومیان نواحی استوایی می توانند آسوده‌تر زندگی کنند، بلکه سفیدپوستان نواحی سردسیر، مثلاً اهالی شمال اسکاتلند یا سوئد و نروژ نیز می توانند در مناطق استوایی زنده بمانند و زندگی کنند. همچنین امروز با کمک وسائل گرم‌کننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است، بومیان نواحی استوایی می توانند در سردترین نقاط جهان زنده بمانند و تولیدمثل کنند. یا قبلاً فقط انسانهایی می توانستند زنده بمانند که بدنشان بتواند در مقابل میکروب‌ها

مقاومت کند، ولی امروز با کمک داروهای گندزدا انسان می‌تواند تا حدی محیط خود را از آلودگیهای میکروبی پاک کند و بدون تغییری در ساختمان زیستی خود زنده بماند. بنابراین، می‌بینیم که تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده و از سرعت تکامل زیستی کاسته است.

ولی این بحث چگونه به زبان مربوط می‌شود؟ پاسخ این سؤال در اینجا است: تکامل زیستی انسان از راه وراثت به نسل‌های آینده منتقل می‌شود، یعنی تغییرات زیستی ساختمان بدن انسان که برای بقا او متناسب‌تر باشد از طریق زنها و از راه فرایند تولیدمثل از پدر و مادر به فرزندان منتقل می‌شود. ولی تکامل اجتماعی انسان از طریق جامعه منتقل می‌شود و تنها وسیله‌ای که جامعه برای این انتقال در اختیار دارد زبان است. آنچه ما امروز به نام تمدن و فرهنگ از آن برخورداریم، در نتیجه هزارها قرن مبارزه انسان با طبیعت انباشته شده و یکجا در اختیار ما قرار گرفته است. جامعه این سرمایه بزرگ انسانی را از طریق آموزش و پرورش رسمی و غیررسمی به ما منتقل کرده است و ما نیز به نوبه خود بر آن می‌افزاییم و به آیندگان منتقل می‌کنیم. اندکی تأمل آشکار می‌کند که تعلیم و تربیت به صورت رسمی یا غیررسمی بدون زبان غیرممکن است. زبان تنها وسیله مؤثر در فرایند آموزش و پرورش است. بدون زبان ارتباطی بین افراد جامعه برقرار نمی‌شود و بدون ارتباط، آموزش و پرورش صورت نمی‌گیرد و بدون آموزش و پرورش انتقال میراث فرهنگی و تمدن بشری به نسل‌های بعد امکان‌پذیر نمی‌گردد. از این روست که گفتیم اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع از حرکت باز می‌ایستد، جامعه انسانی از هم گسیخته می‌شود، تمدن و فرهنگ بشری نابود می‌شود، جامعه پرتکاپو و تلاش ما از جوش و خروش می‌افتد و پژمرده می‌شود و سرانجام زندگی افراد انسان به صورت ابتدایی خود باز می‌گردد و افسانه برج بابل به حقیقت می‌پیوندد.

اکنون می‌خواهیم سؤال دیگری را طرح کنیم: زبان تا چه حد منعکس‌کننده ویژگیهای جامعه‌ایست که در آن به کار می‌رود؟ بعضی گفته‌اند «زبان آئینه فرهنگ مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند». این سخن خالی از حقیقت نیست، ولی در تعبیر آن باید بسیار محتاط بود. اگر چنین نتیجه گرفته شود که مردمی که دارای فرهنگی برتر و پیشرفته‌ترند زبانی بهتر و کامل‌تر دارند و برعکس مردمی که فرهنگ و تمدنی ابتدایی‌تر دارند ناچار زبانی وامانده‌تر و پست‌تر دارند، از گفته بالا تعبیری گمراه‌کننده کرده‌ایم، زیرا با ملاک‌های علمی زبان‌شناسی هیچ زبان انسانی را نمی‌توان در مقایسه با زبان

# توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی

بر بنیاد  
یک نظریه عمومی زبان

نویسنده  
محمد رضا باطنی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران : ۱۳۸۵

انسانی دیگری کامل‌تر یا پست‌تر دانست. برای جلوگیری از این گونه سوء تفاهات و تعبیرات گمراه‌کننده باید نخست روشن گردانیم که زبان چگونه نظام یافته است و این زبان چگونه با پدیده‌های فرهنگی در یک جامعه پیوند می‌خورد.

زبانی که ما روزانه به کار می‌بریم چون دستگاه بزرگی است که کار آن نتیجه همکاری دستگاه‌های کوچک‌تری است که در آن قرار گرفته‌اند. زبان را می‌توان متشکل از سه دستگاه دانست: دستگاه صوتی یا فونولوژی، دستگاه دستوری یا گرامر و دستگاه واژگان (lexicon). دستگاه صوتی عبارتست از نظامی که بین عناصر آوایی زبان وجود دارد؛ دستور یا گرامر عبارتست از نظامی که بین عناصر معنی‌دار زبان وجود دارد؛ و واژگان عبارتست از مجموعه لغاتی که اهل زبان در دسترس دارند و روابطی که بین آن لغات برقرار است. دستگاه‌های صوتی و دستوری زبان دستگاه‌هایی سخت بهم بافته‌اند و در نتیجه رخنه در آنها مشکل‌تر و تغییرات آنها کندتر است. برعکس واژگان زبان دستگاهی آنچنان بهم بافته نیست و در نتیجه نفوذ در شبکه ارتباطی آن آسانتر است. مثلاً در دستگاه صوتی هر زبان، تعدادی صدا وجود دارد که بعضی از آنها صامت و بعضی دیگر مصوتند. این تعداد در زبانهای مختلف متفاوت است ولی برای هر زبانی معین و مشخص است. دستگاه صوتی زبانی چون فارسی، بعنوان مثال، که دارای شش

مصوت است نمی‌تواند به آسانی تغییر کند و مصوت تازه‌ای را در خود بپذیرد یا مصوتی را از جمع خود بکاهد. همچنین است در دستگاه دستوری زبان: زبانی مانند فارسی یا انگلیسی که دارای تمایز دوگانه مفرد و جمع است نمی‌تواند به سادگی تغییر کند و یک تمایز سه‌گانه را مانند زبان عربی که بین مفرد و تثنیه و جمع فرق می‌گذارد بپذیرد. یا برعکس زبانی چون عربی نمی‌تواند به سادگی یکی از عناصر، مثلاً عنصر تثنیه را، از شبکه دستوری خود خارج کند: چنین تغییراتی موجب برهم خوردن روابط موجود در دستگاه می‌شود. مثلاً کم یا زیاد شدن عنصر تثنیه نه تنها در نحوه جمع بستن اسمها مؤثر می‌افتد بلکه صرف افعال را نیز متغیر می‌سازد، تعداد و صرف ضمایر را نیز دگرگون می‌کند و بسیاری تغییرات دیگر که ما در بحث آن وارد نمی‌شویم. مقصود این نیست که بگوییم تغییرات صوتی یا دستوری صورت نمی‌گیرد. اینگونه تغییرات همیشه و در هر زبانی رخ می‌دهد، چنانکه فارسی باستان در جریان تحول خود به فارسی امروز عنصر تثنیه را از دستگاه شمار خود حذف کرده است. ولی این تغییرات به علت بهم بستگی شدید عناصر سازنده در دستگاه صوتی و در دستگاه دستوری بسیار کند صورت می‌گیرد بطوریکه تغییری از اینگونه به قرن‌ها زمان نیاز دارد و هیچ جامعه زبانی نیز نمی‌تواند مسیر اینگونه تغییرات را آگاهانه تعیین کند.

ولی ساختمان واژگان زبان چنین نیست. کم و زیاد شدن یا تغییر عناصر واژگان، یعنی لغات، به آسانی صورت می‌گیرد بدون اینکه باعث بهم خوردن روابط موجود در زبان گردد. مثلاً ما امروز وسیله نقلیه‌ای داریم که با دو چرخ حرکت می‌کند و به آن «دوچرخه» می‌گوییم. اگر روزی وسیله‌ای اختراع شود که با یک چرخ حرکت کند، برای ما ساده است که واژه «یک چرخه» را بسازیم و فوراً به کار ببریم یا برعکس اگر دوچرخه بعنوان یک وسیله نقلیه متروک شد، ما مجبور نیستیم دیگر واژه «دوچرخه» را بکار ببریم. در نتیجه این واژه متروک و از واژگان زبان خارج می‌شود. بدین ترتیب واژگان زبان هر روز در معرض تغییر است بدون اینکه این تغییرات تأثیری در ساختمان بنیادی زبان داشته باشد.

به این اعتبار وقتی زبان‌شناسان درباره زبان و ساختمان آن صحبت می‌کنند، درباره نظام صوتی و دستوری آن می‌اندیشند و به واژگان آن چندان اعتنایی ندارند. در نظر زبان‌شناسان آنچه زبانی را از زبان دیگر متمایز می‌سازد ساختمان آنست و ساختمان زبان به نظام صوتی و دستوری آن مربوط می‌شود. واژگان زبان در نظر آنها ساختمانی قوام یافته ندارد و عناصر آن در حکم مسافرانی هستند که به شهری درمی‌آیند، لختی

محمدرضا باطنی

## زبان و تفکر

(مجموعه مقالات زبان‌شناسی)



درنگ می‌کنند و سپس آن را ترک می‌گویند در حالیکه شهر فارغ از آنها به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد. وقتی زبانهای اقوام و جوامع مختلف را از این دیدگاه با هم مقایسه می‌کنیم، ملاکی برای قضاوت دربارهٔ نقص یا کمال آنها پیدا نمی‌کنیم زیرا پیشرفتگی یا واماندگی فرهنگی اقوام مختلف در ساختمان صوتی و دستوری زبان آنها منعکس نمی‌شود. امروز در هیچ جامعهٔ انسانی زبانی یافت نمی‌شود که بتوان آن را در مقایسه با زبان جامعهٔ دیگری ناقص یا ابتدایی یا پست یا وامانده یا امثال آن دانست. همهٔ زبانها دستگاههای ارتباطی پیچیده‌ای هستند که ساختمانی منظم و معقول دارند که محصول هزارها قرن تغییر و تحول است. همهٔ این زبانها نظامهایی توانا و کارآمد هستند. تنها چیزی که از نظر علمی در زمینه مقایسه آنها می‌توان گفت اینست که آنها نسبت بهم متفاوتند. زبان‌شناسی تاکنون شواهدی نیافته که گواه آن باشد که بین نوع تمدن و فرهنگ یک قوم و نوع ساختمان زبان آنها رابطه‌ای باشد.

ولی بین واژگان زبان و فرهنگ و تمدن جامعه رابطه‌ای بسیار نزدیک برقرار است تا آنجا که می‌توان گفت واژگان زبان نمایشگر فرهنگ مردمی است که به آن سخن می‌گویند. بنابراین اگر در عبارت بالا بجای «زبان» اصطلاح دقیق‌تر «واژگان زبان» را قرار دهیم و بگوئیم «واژگان زبان آئینهٔ فرهنگ مردمی است که آن واژگان را به کار می‌برند»،



زبان‌شناسی و مردم‌شناسی بر سخن ما صحه می‌گذارد. واژگان زبان فهرستی است از نام‌هایی که مردم یک جامعه به اشیاء، وقایع و پدیده‌های مربوط به محیط خود و به افکار و تجارب خود که ناشی از محیط مادی آنها است، می‌دهند. اگر واژه یا واژه‌هایی که به پدیده فرهنگی خاصی دلالت می‌کند در زبانی وجود داشته باشد، یقیناً آن پدیده نیز در فرهنگ جامعه وجود دارد. مثلاً وجود واژه «هو» در واژگان زبان فارسی نماینده پدیده چند زنی در جامعه ما است. وقتی گذران معیشت مردم از راه خاصی باشد واژگان زبان واژه‌های زیادی برای آن پدیده خاص پیدا می‌کند. مثلاً چون درخت خرما در زندگی مردم جهرم نقش مؤثری داشته است، در لهجه جهرم واژه‌های بسیاری برای برگ و بار درخت خرما و راههای بهره‌برداری از آن وجود دارد که در لهجه تهران یا اصفهان که در سرزمین آنها درخت خرما بارور نمی‌شود وجود ندارد. به همین قیاس مردمی که در کناره‌های کویر زندگی می‌کنند واژه‌های زیادی برای انواع شن و شتر دارند در حالی که مردمی که در کنار دریا زندگی می‌کنند و از راه ماهیگیری امرار معاش می‌کنند برای ماهی و قایق و امور ماهیگیری واژگان غنی‌تری دارند. در مکزیک قومی هست که در واژگان زبان آنها کلمه‌ای برای برف وجود ندارد چون هرگز برف ندیده‌اند. همچنین برای طلاق واژه‌ای ندارند چون در عرف قبیلۀ آنها طلاق وجود ندارد. ولی چون برف در زندگی اسکیموها نقش مهمی دارد، در واژگان زبان آن مردم نیز برای انواع و اشکال مختلف برف واژه‌های جداگانه وجود دارد. هزارها مثال می‌توان ذکر کرد که همه نشان می‌دهند چگونه پدیده‌های فرهنگی یک جامعه در واژگان زبان آن جامعه منعکس می‌گردد و به این استعاره که «واژگان زبان آئینه فرهنگ یک جامعه است» قوت می‌بخشد.

همچنین واژگان زبان منعکس کننده دگرگونی‌هایی است که در طول زمان در فرهنگ جامعه بروز می‌کند. برای درک این ارتباط باید به چند نکته درباره فرهنگ یک جامعه اشاره کنیم. فرهنگ هر جامعه از دو دسته پدیده تشکیل شده است: پدیده‌های مادی و پدیده‌های غیرمادی. وسائلی که مردم جامعه با آن معیشت خود را اداره می‌کنند عناصر مادی جامعه را تشکیل می‌دهند، ولی ارزش‌های اجتماعی، نگرش‌ها، افکار، جهان‌بینی‌ها و امثال آن از نوع عناصر غیرمادی جامعه می‌باشند. کلیۀ عناصر مادی و غیرمادی بر روی هم فرهنگ یک جامعه را تشکیل می‌دهند. به هر یک از این عناصر، اعم از مادی و غیرمادی یک عنصر فرهنگی گفته می‌شود. بدین ترتیب اتومبیل یک عنصر فرهنگی مادی است ولی نگرش زن و شوهر نسبت به هم یا اعتقاد به فلان مسأله

## دربارهٔ زبان

محمد رضا باطنی

دانشیار زبان‌شناسی در دانشگاه تهران



انتشارات آناه

محمد رضا باطنی

## پیرامون زبان و زبان‌شناسی

(مجموعهٔ مقالات)



خرافی یا فلسفی از نوع عناصر فرهنگی غیرمادی است. پدیده‌های مادی جامعه اساس پدیده‌های غیرمادی هستند. به عبارت دیگر پدیده‌های غیرمادی بر بنیاد پدیده‌های مادی جامعه بنا شده‌اند. چنانچه تحولی در ساختمان و نحوه کار پدیده‌های مادی جامعه بوجود آید، دیر یا زود در ساختمان و کارکرد پدیده‌های غیرمادی نیز مؤثر می‌افتد و آنها را نیز دستخوش تغییر می‌کند و این هر دو نوع تغییر در واژگان زبان آن جامعه منعکس می‌گردد، بدین طریق که واژه‌ای خلق می‌شود، می‌میرد و یا تغییر می‌کند. خلق شدن واژه‌ها با سرعتی شدیدتر از مرگ آنها صورت می‌گیرد و عیناً همین تفاوت نیز در عنصر فرهنگی قرینه آنها مشاهده می‌شود: اتومبیل ممکن است یک دفعه در جامعه‌ای وارد شود ولی مدتی طول می‌کشد تا درشکه و گاری از بین برود. بدین ترتیب واژه «اتومبیل» فوراً در واژگان زبان وارد می‌شود ولی مدت‌ها طول می‌کشد تا واژه‌های «درشکه» و «گاری» متروک شود و از واژگان زبان خارج گردد. همچنین تحولاتی که در قلمرو غیرمادی جامعه صورت می‌گیرد خیلی کندتر از تحولات مادی جامعه است و به همین نسبت نیز واژه‌های قرینه آنها در واژگان زبان به کندی می‌میرند یا خلق می‌شوند یا تغییر معنی می‌دهند. برای نمونه می‌توان گفت که واژه‌های زیر امروز در فارسی مرده‌اند یا در شرف مُردن هستند زیرا عنصر فرهنگی آنها در جامعه مُرده است: گزمه، داروغه،

فراشباشی، قداره، شلیته، ارخالق، تنبان، ملکی، قبا، چارقد، چاقچور، سرداری. در عوض کلماتی از این قبیل خلق شده‌اند زیرا عناصر تازه در فرهنگ جامعه خلق شده که برای نامیدن آنها این واژه‌ها ضرورت داشته‌اند: پاسبان، افسرنگهبان، شهربانی، دادگستری، دادیار، استادیار، بیمه، بیمه‌گر، بیمه‌گزار. واژه‌هایی مانند حاکم، قاضی، وزیر، وکیل، مجلس و بسیاری دیگر در واژگان زبان فارسی باقیمانده ولی بار معنایی خود را تغییر داده‌اند زیرا نقش عنصر فرهنگی قرینه آنها در جامعه تغییر کرده است.

اکنون که سخن به اینجا رسید بد نیست سؤال دیگری را طرح کنیم که با موضوع بحث مرتبط است: امروز ما فراوان می‌شنویم که گفته می‌شود زبان فارسی مورد هجوم زبانهای بیگانه قرار گرفته است؛ آیا این سخن حقیقت دارد و آیا اصولاً زبانی می‌تواند مورد هجوم زبان دیگری قرار گیرد؟ در یک کلمه باید جواب داد: نه. یقیناً در این مورد مسئله‌ای هست ولی طرح آن به صورت بالا نادرست است. هیچوقت زبانی مورد هجوم زبان دیگری قرار نمی‌گیرد ولی فرهنگ یک جامعه تحت نفوذ و سلطه فرهنگ دیگری قرار می‌گیرد. اگر چنین اتفاقی رخ دهد آثار این هجوم یا حمله فرهنگی به صورت واژه‌های قرضی خارجی در واژگان زبان بومی آشکار می‌شود. ولی ظهور واژه‌های بیگانه را نباید یک مسأله زبانی صرف تلقی کرد، بلکه باید آن را در چهارچوب وسیع‌تر نفوذ فرهنگی از جامعه‌ای به جامعه دیگر مورد مطالعه قرار داد.

هر جامعه‌ای گذشته از اینکه به مقتضای پویایی داخلی خود دائماً در تغییر است، بر اثر تماس و برخورد با جوامع دیگر نیز دستخوش دگرگونی می‌شود. وقتی دو جامعه به مقتضای وضع جغرافیایی، نژادی، سیاسی و اقتصادی خود با یکدیگر در تماس قرار گرفتند، عناصر فرهنگی آنها به هم نشست می‌کند. عناصر فرهنگی از جامعه‌ای که از نظر علمی، اقتصادی، سیاسی و غیره در سطح بالاتری قرار می‌گیرد به جامعه‌ای که از این جهات در سطح پایین‌تری واقع می‌شود نفوذ می‌کند. این پدیده را در مردم‌شناسی نفوذ یا انتشار فرهنگی می‌گویند. البته همواره جریان نفوذ یک طرفه نیست. گاهی نیز از جامعه‌ای که در سطح پایین‌تری قرار دارد عناصری به جامعه سطح بالا رخنه می‌کند، ولی عموماً جریان از سطح بالا به سطح پایین روان می‌گردد. امروز جوامعی که از لحاظ اقتصادی نیرومندند در قلمرو خود از تفوق سیاسی نیز برخوردارند و تفوق اقتصادی و سیاسی آنها توأمآکافی است که فرهنگ آنها را در سطحی قرار دهد که پیوسته به جوامع کوچک‌تر که با آنها در تماس هستند نفوذ نماید. وقتی جامعه‌ای در نتیجه تماس عناصری را از فرهنگ جامعه دیگری به قرض می‌گیرد، طبیعی است که از اول برای نامیدن آنها در

واژگان خود کلمه ندارد. وقتی عناصر فرهنگی تازه در داخل یک جامعه خلق شوند، زبان بطور طبیعی برای نامیدن آنها واژه‌هایی پیدا خواهد کرد. ولی وقتی عناصر فرهنگی تازه فرضی باشند، ناچار زبان برای نامیدن آنها واژه‌ای ندارد و برای پر کردن این خلاء ناگزیر به واژگان زبان جامعه قرض دهنده مراجعه می‌کند و از این راه است که لغات خارجی در واژگان زبان رخنه می‌کند و رواج می‌یابد. پس می‌بینیم که ظهور واژه‌های خارجی در یک زبان بازتاب هجوم فرهنگی یک جامعه به جامعه دیگر است.

در اینجا می‌توان سؤال دیگری را مطرح کرد: گاهی می‌شنویم که گفته می‌شود «زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی ناتوان است»؛ آیا این گفته حقیقت دارد؟ در پاسخ باز باید گفت که طرح سؤال به این صورت گمراه‌کننده است. اگر به جای «زبان فارسی» گفته شود «واژگان زبان فارسی» و به جای «ناتوان است» گفته شود «مجهز نیست»، در این صورت باید گفت آری «واژگان زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی مجهز نیست». ولی این نارسایی عیبی نیست که ذاتی زبان فارسی باشد. واژگان هر زبان پاسخگوی آن گونه پدیده‌های فرهنگی است که در داخل آن جامعه خلق شده باشد. هیچ واژگانی در هیچ زبانی برای بیان مفاهیم و پدیده‌هایی که متعلق به فرهنگ دیگری است مجهز نیست ولی می‌تواند مجهز شود. چون علوم و فنونی مانند پتروشیمی، ترمودینامیک، هیدروالکترونیک، فیزیک اتمی و غیره در فرهنگ دیگری رشد و نمو یافته و یکباره به فرهنگ ما سرازیر شده‌اند، ناچار واژگان زبان فارسی پایه پای آنها رشد نکرده است و به آسانی نمی‌تواند بار آنها را به دوش بکشد. ولی این فقط زبان فارسی نیست که در چنین مواقعی در تنگنا می‌افتد. اگر قرار باشد شما مفاهیم تصوف را که در مشرق زمین رشد کرده و زبان فارسی برای بیان آن کاملاً مجهز است به زبان انگلیسی یا هر زبان غربی دیگری بیان کنید، واژگان آن زبانها در بسیاری موارد همانقدر در تنگنا می‌افتد که واژگان زبان فارسی در تنگنا می‌افتد.

مشترکین ارجمند مجله بخارا

بهای اشتراک سال ۱۳۸۶ را هرچه زودتر مرحمت کنید